

با طراحی عکس نوشته از ابیات  
هر برنامه، سعی می کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و  
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم  
رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۶

آنگام  
حضور

# مجموعه ایپیات

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا  
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مُرْتَضَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما      مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش

تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲



جان مستِ کاس و تا اَبَدُ الدَّهْرِ گه گهی  
بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما

کاس: کأس، جام

اَبَدُ الدَّهْرِ: همیشه، جاودان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

# تا زان نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی

هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چنگل: چنگال

دوتا: فمیده، چنگلِ دوتا: در این جا  
منظور پڑمردگان و مرده دلان است.

در رقص گشته تن ز نوای تن تن

جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

تن تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی



زندان شده بهشت ز نای و ز نوش عشق

قاضی عقل، مست در آن مسند قضا

سوی مدرّس خرد آیند در سؤال

کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مُفتیِّ عقلِ کلِّ به فتویٰ دهد جواب  
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟  
در عیدگاهِ وصل برآمد خطیبِ عشق  
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲ ثنا: مدح و ستایش  
عیدگاه: جایی که نماز عید در آنجا اقامه می‌شود.

# از بحرِ لامکان، همه جان‌های گوهری کرده نثار، گوهر و مرجانِ جان‌ها

پردگیان:  
خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرایِ عشق  
صفاصفِ نشسته در هوسش بر درِ سرا پوشیدگان،  
پرده‌نشینان،  
اولیای مستور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند

بس نعره‌هایِ عشق برآید که مرحبا

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ

سینایِ سینه‌اش بِنگنجید در سما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲ سننا: نور، (وشنایی)

هر چار عنصرنند در این جوش، همچو دیگ  
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا  
گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس  
گه آب، خود هوا شد از بهر این و لا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲



# از راهِ روغناس شده آب آتشی آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می‌کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

ارکان: جمع  
رُکن به معنی  
ستون و پایه

ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیذقی

از بهر عشقِ شاه، نه از لهو، چون شما

بیذق: مهره پیاده شطرنج

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست

صَفَوَت:

فلوس، پاکی

تا وارهد ز آب و گِلت، صَفَوَتِ صفا

صفا: پاکی، روشنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زیرا که طالبِ صفتِ صفوت است آب ضیا: نور  
و آن نیست جز وصالِ تو با قلزم ضیا قلزم: دریا

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست  
ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲



آری خدای نیست، ولیکن خدای را  
این سنتیست رفته در اسرارِ کبریا

چون پیش آدم از دل و جان و بدن گنی  
یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بیریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن

کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من

مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟

مجموع شدن: فاطر جمع شدن، آرامش و جمعیت فاطر پیدا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دیوارهایِ خانه چو مجموع شد به نظم

آنگاه اهلِ خانه در او جمع شد دلا

چون کیسه جمع نَبُود، باشد دریده درز

پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم  
شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

علا: بلندی، بزرگی، شکوه

سرجمع: فلامه، گزیده، اصل

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، شوی، دقت و حجم، بیت ۳۶۳۴

# از سخن گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

ارتفاع: بالا رفتن،

والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن، گوش دادن

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است  
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶ - ۳۳۱۷

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مَکوش

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۴۱۱



ضیف: مهمان

هست مهمان خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم اکنون بازپرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب و ش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴ - ۳۶۴۶

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۱۶۴۳\_۱۶۴۴

لیک حاضر باش در خود، ای فتی  
تا به خانه او بیابد مر تو را

فتی: جوان مرد، جوان

ورنه خُلعت را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس

خُلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او  
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

# سوی حق گر راستانه خم شوی واژهی از اختران، محرم شوی

مولوی، شوی، دقترپارم، بیت ۵۸۳

سهم آن مارِ سیاهِ زشتِ زفت سهم: هیبت، ترس

زفت: بزرگ

چون بدید، آن دردها از وی برفت

گفت: خود تو جبرئیلِ رحمتی

یا خدائی که ولیّ نعمتی

مولوی، شوی، دقتر دوم، بیت ۱۸۹۵-۱۸۹۶

ای مبارک ساعتی که دیدیم  
مُرده بودم، جانِ تو بخشیدیم

تو مرا جویان، مثالِ مادران  
من گریزان از تو مانندِ خَران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷\_۱۸۹۸

# خر گریزد از خداوند از خری صاحبش در پی ز نیکوگوهری

نه ز پی سود و زیان می جویدش

بلکه تا گرگش ندرد یا ددش

دد: میوان  
درنده و ومشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۹-۱۹۰۰

ای خُنک آن را که بیند رویِ تو

یادرافتنانگهان در کویِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱



کالهای که هیچ خلقش ننگرید  
از خلاقیت آن کریم آن را خرید

خلاقیت: کهنگی  
و فرسودگی

هیچ قلبی پیش او مردود نیست  
ز آن که قصدش از خریدن سود نیست

قلب: تقلبی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶\_۱۲۶۷



# جان های خلق پیش از دست و پا می پریدند از وفا اندر صفا

مولوی، شومی، دختر اول، بیت ۹۲۵



چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

بندی: اسیر، به بند درآمده.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

# طفل تا گيرا و تا پويا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود

گيرا: گیرنده، قوی

پويا: راهرونده، پوینده

عنا: مخففِ عَناء،  
رنج، سختی

چون فضولی گشت و دست و پا نمود  
در عَناء افتاد و در کور و کبود

کور و کبود: دید من ذهنی و  
آسیب‌های ناشی از آن

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۳\_۹۲۴

# نامیدی را خدا گردن زده‌ست چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ  
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید،  
از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را  
می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

# چون مبدّل می کند او سیّئات طاعتی اش می کند رِغمِ وُشّات

مولوی، شوی، دقراول، پیت ۳۸۳۷

وُشّات: جمع واشی به معنی سفن چین.

دروغگو؛ منکران، رِغمِ وُشّات یعنی بر خلاف میل مخالفان

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰



سَيِّئَاتِمُ شَدَّ هَمَّهُ طَاعَاتُ، شُكْرُ  
هَزْلٍ شَدَّ فَانِيٍّ وَ جِدِّ اثْبَاتُ، شُكْرُ

سَيِّئَاتِمُ چُونِ وَ سَيِّئَاتِمُ شَدَّ بِهٖ حَقُّ

پَسْ مَزْنِ بَرِ سَيِّئَاتِمُ هِيچِ دَقِّ

دَقِّ: کوفتن؛ طعنه زدن؛  
نگوهش کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۴\_۳۰۰۵

# زین شود مرجوم شیطانِ رجیم وز حسد او بَطْرَقْد، گردد دو نیم

مرجوم: رانده شده، سنگ سار شده، مطرود  
رجیم: رانده شده، مطرود، ملعون  
بَطْرَقْد: بترکد

او بکوشد تا گناهی پرورد  
ز آن گُنه، ما را به چاهی آورد

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول، بیت  
۳۸۳۸\_۳۸۳۹

# چون ببیند کآن گُنه شد طاعتی گردد او را نامبارک ساعتی

اندر آ من در گشادم مر تو را  
تُف زدی و تحفه دادم مر تو را

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۸۴۰\_۳۸۴۱

مر جفاگر را چنین ها می دهم  
پیش پایِ چپ، چه سان سر می نهم؟  
پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان  
گنجها و مُلکهای جاودان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۲\_۳۸۴۳

«حکایتِ صدرِ جهانِ بخارا که، هر سایی که  
به زبان بخواستی، از صدقهٔ عامّ، بی‌دریغ او  
محروم شدی، و آن دانشمندِ درویش به  
فراموشی و فرطِ حرص و تعجیل، به زبان  
بخواست در مَوکِب،

صدرِ جهان از وی رو بگردانید، و او هر روز  
حیلۀ نو ساختی و خود را گاه زن کردی زیر  
چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود  
بسته به فراستش بشناختی، اِلَىٰ آخِرِهِ»

# در بخارا خوی آن خواجهیم آجل بود با خواهندگان حُسنِ عمل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹

خواجیم آجل: خواجه مهین، سرورِ بزرگوار

دادِ بسیار و عطایِ بی‌شمار  
تا به شب بودی ز جودش زر نثار

زر به کاغذپاره‌ها پیچیده بود  
تا وجودش بود، می‌افشاند جود

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،

بیت ۳۸۰۰\_۳۸۰۱



# همچو خورشید و چو ماهِ پاکباز آنچه گیرند از ضیا، بدهند باز

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۳۸۰۲\_۳۸۰۳

خاک را ز زببخش که بود؟ آفتاب  
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب



# هر صبحی یک گُرّه را راتبه تا نماند اُمّتی زو خایبه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۴

راتبه: وظیفه، مقرّری، عطیّه

خایبه: نومید، ناکام



مبتلایان را بُدی روزی عطا  
روزِ دیگر بیوگان را آن سَخا

روزِ دیگر بر عَلَویانِ مُقل  
با فقیهانِ فقیرِ مُشْتَغِل

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۳۸۰۵\_۳۸۰۶

مُقل: درویش،  
فقیر

# روزِ دیگر بر تُهی دستانِ عام روزِ دیگر بر گرفتارانِ وام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۷

شرطِ او آن بود که کس با زبان  
زر نخواهد هیچ، نگشاید لبان

لیک خامش بر حوالی رهش  
ایستاده مُفلسان، دیواروش

هرکه کردی ناگهان با لب سؤال  
زو نبردی زین گنه یک حبه مال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۳۸۰۸\_۳۸۱۰

# مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا بُدِ يَاسِهَاشِ خَامُشَانِ رَا بُود كَيْسِه وَ كَاسِهَاشِ

ياسه: ياسا، قاعده، قانون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱

حدیث

«مَنْ صَمَتَ نَجَا»

«هرکه خموشی گزید، رستگار شد»

نادرا روزی یکی پیری بگفت  
ده زکاتم که منم با جوع جفت  
منع کرد از پیر و پیرش جد گرفت  
مانده خلق از جد پیر اندر شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۲\_۳۸۱۳

گفت: بس بی شرم پیری، ای پدر

پیر گفت: از من توی بی شرم تر

کاین جهان خوردی و خواهی تو ز طمع

کآن جهان با این جهان گیری به جمع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۴\_۳۸۱۵



# خندهش آمد، مال داد آن پیر را پیر تنها بُرد آن توفیر را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۶

توفیر: در این جا به معنی عطیه فراوان است. اما دراصل به معنی افزودن و اندوختن مال و حق کسی را تمام دادن است.

تسو: پول  
خرد، پشیز

غیر آن پیر ایچ خواهنده ازو  
نیم حَبّه زر ندید و، نه تسو

مولوی، مثنوی، دفتر  
ششم، بیت  
۳۸۱۷\_۳۸۱۸

نوبتِ روزِ فقیهان ناگهان  
یک فقیه از حرص آمد در فغان

کرد زاری‌ها بسی، چاره نبود  
گفت هر نوعی، نبودش هیچ سود

مولوی، مثنوی، دفتر  
ششم، بیت  
۳۸۱۹\_۳۸۲۰

روزِ دیگر با رُگُو پیچید پا  
ناکِس اندر صفِ قومِ مبتلا

رُگُو: جامهٔ کهنه و فرسوده  
ناکِس: سر فرودافکننده

تخته‌ها بر ساق بست از چپ و راست  
تا گمان آید که او اِشکسته‌پاست

دیدش و بشناختش، چیزی نداد  
روزِ دیگر رو بپوشید از لُباد

لُباد: جامهٔ پشمی یا نمدی

مولوی،  
مثنوی، دفتر  
ششم، بیت  
۳۸۲۲\_۳۸۲۱

هم بدانستش ندادش آن عزیز  
از گناه و جرم گفتن، هیچ چیز

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۳۸۲۴\_۳۸۲۳

چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید  
چون زنان او چادری بر سر کشید

مکید: حيله و نیرنگ



# در میانِ بیوگان رفت و نشست سر فروافکند و پنهان کرد دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۵

حُرْقه: سوزش،  
گرمی و حرارت

هم شناسیدش، ندادش صَدَقَه‌ای  
در دلش آمد ز جِرمان حُرْقه‌ای

رفت او پیشِ کَفَنِ خواهی، پگاه  
که بیچم در نمد، نِه پیشِ راه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۶\_۳۸۲۷

هیچ مگشا لب، نشین و می نگر  
تا کند صدرِ جهان اینجا گذر  
بو که بیند مُرده پندارد، به ظن  
زر دراندازد پیِ وجهِ کفن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۸\_۳۸۲۹



هرچه بدهد، نیم آن بدهم به تو  
همچنان کرد آن فقیرِ صلّه‌جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۰

صلّه‌جو: عطاخواه کسی که چشم به عطا و انعام دیگران دارد

# در نمد پیچید و بر راهش نهاد مَعْبِرِ صدر جهان آنجا فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۱

مَعْبِر: عبور، گذر، محلّ عبور

# زر دراندازید بر رویِ نمد دست بیرون کرد از تعجیلِ خود

تا نگیرد آن کفن خواه آن صِله  
تا نهان نکند ازو آن دَهدله

صِله: عطا و بخشش  
دَهدله: دودل، دَمِ دَمی مزاج،  
غیر قابلِ اعتماد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۲\_۳۸۳۳

مُرده از زیرِ نمدِ بر کرد دست  
سر بُرون آمدِ پی دستش ز پست

گفت با صدرِ جهان چون بستدم؟  
ای بیسته بر من ابوابِ کرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۴\_۳۸۳۵

# گفت: لیکن، تا مُردی ای عَنود از جَنابِ من نَبُردی هیچ جود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۶

جَناب: آستانه، درگاه

سِرُّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَيْن بُود  
کز پسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

حدیث «مَوْتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوا»

«بمیرید پیش از آن که بمیرید»

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
درنگیرد با خدای، ای حيله گر

یک عنایت به صد گون اجتهاد  
جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸\_۳۸۳۹

وآن عنایت هست موقوفِ مَمات

تجربه کردند این ره را ثِقَات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.



بلکه مرگش، بی عنایت نیز نیست  
بی عنایت، هان و هان جایی مایست

آن زُمُرْد باشد این افعی پیر  
بی زُمُرْد کی شود افعی ضریر؟

ضریر:

کور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱\_۳۸۴۲



خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

گر هزاران دام باشد در قدم  
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت

۱۵۰۲

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۸۷

لئیم:

پست

چون عنایات بُود با ما مقیم

کی بُود بیمی از آن دزد لئیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷۱

بی عنایاتِ حق و خاصانِ حق

گر مَلک باشد، سیاه استش ورق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۹

ناز کردن خوش تر آید از شکر  
لیک، کمر خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۵۴۴



ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر  
تا فرودآرند سر قومِ زحیر  
قومِ زحیر: مردمِ بیمار  
و آزاردهنده

زآن که جَبَّاران بُدند و سرفراز  
دوخ آن بابِ صغیر است و نیاز  
جَبَّار: ستم‌گر،  
ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶\_۲۹۹۷

مولوی، مثنوی، حضور

دفتر سوم، بیت

۳۰۰۰\_۲۹۹۸

آن چنان که حق ز گوشت و استخوان  
از شهان بابِ صغیری ساخت هان

اهلِ دنیا سجدهٔ ایشان کنند

چونک سجدهٔ کبریا را دشمن اند

ساخت سرگین دانکی، محرابشان

نامِ آن محراب، میر و پهلوان



ذوَدَلال: صاحبِ ناز  
و کرشمه

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذوَدَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق ناموس را صد من خَدید

خَدید: آهن

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد



# حُکْمِ حَقِّ گَسْتَرْدِ بَهِرِ ما بِسَاطِ که بگویند از طریقِ اِنْبِساطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بِسَاطِ: هرچیز گسردنی مانند فرش و سفره



چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز

آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِيذِيرِ  
كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ سِتْ نَه مَوْقُوفِ عَلَلِ

نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

صد هزاران فصل داند از علوم

ظَلُوم: بسیار ستم‌گر

جانِ خود را می‌نداند آن ظَلُوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

# داند او خاصیتِ هر جوهری در بیانِ جوهرِ خود چون خری

که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز

عَجُوز: پیرزن

خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹\_۲۶۵۰

این روا، وآن ناروا دانی، ولیک  
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

قیمتِ هر کاله می دانی که چیست  
قیمتِ خود را ندانی، احمقِ ست

کاله: کالا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۱\_۲۶۵۲

# سعدها و نحسها دانسته‌ای ننگری تو سعدی یا ناشسته‌ای

ناشسته: ناپاک

جانِ جمله علم‌ها این است، این  
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۳\_۲۶۵۴

آن اصولِ دین بدانستی تو، لیک  
بنگر اندر اصلِ خود، گر هست نیک

از اصولینت، اصولِ خویش به

مردِ مه: مردِ بزرگ،  
بزرگِ مرد

که بدانی اصلِ خود، ای مردِ مه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۵\_۲۶۵۶



سویِ حق گر راستانه خم شوی  
وازه‌ی از اختران، مخرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد  
سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ، اِی مَه وَ مَه پَارَهُ مَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ: سلام خدا بر تو باد.

خدا بر تو درود فرستاد. مَه پاره: کنایه از زیبارو

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ  
أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را  
بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟  
گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویند  
که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اِي هَمَّه اَيَّامِ تَوْ خَوْش  
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اِي دَمِ يُحْيِي الْمَوْتَى

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را،  
برگرفته از آیات قرآن کریم.

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۖ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹

يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ  
وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«و این‌ها دلیل بر آن است که خدا حق است،

مردگان را زنده می‌سازد و بر

هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست  
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم،  
بیت ۱۱۷۷

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وآنکه از خود بی زِ خود چیزی بدزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲



خوش خبران غلامِ تو، رطلِ گرانِ سلامِ تو  
چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

رطلِ گران: سطلِ سنگین، ظرفِ بزرگ



تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل  
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

هلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

اول بگیری آن جامِ مه، بر کفه آن پیر نه  
چون مست گردد پیرِ ده، رو سوی مستان، ساقیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

مه: بزرگ    کفه: کف دست



مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۹۳۹-۱۹۴۱

هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد  
هر کجا پستیست، آب آن جا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رَو پست شو  
و آن گهان خور خَمِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر

فِرو مآ: نایست

بر یکی رحمت فِرو مآ ای پسر

برگِ بی‌برگی، تو را چون برگ شد  
جانِ باقی یافتی و، مرگ شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟  
که ز ختِ عمر ز که بازمی‌بَرَد طرّار؟

طرّار: دزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

# نامِ من در نامهٔ پاکان نوشت دوزخی بودم بیخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن شد آهِ من  
گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

رَسَن: ریسمان، طناب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰ \_ ۲۳۱۱

# آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

زَفْت: بزرگ، ستبر

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید  
آزاد بُود بنده زین وسوسه چون سوسن

آن باید کو آرد، او جمله گُهر بارد  
یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

تویی شاها و دیرینه، مقامِ توست این سینه  
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی‌تو نزار آمد

نزار: ضعیف، ناتوان      مقام: محل اقامت

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم  
نمی‌دانی که صبرِ من غلافِ ذوالفقار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸



A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید